دوست خردسالان

سال سوم،
شماره ۱۶۷، پنجشنبه
۱۵ دی ۱۳۸۴
۲۰۰ تومان

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

دوست خردسالان

مجله‌ی خردسالان ایران

صاحب امتیاز: موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

با من بیا ۳

گربه‌ی قشنگ ۴

نقاشی ۷

فرشته‌ها ۸

قند و برف ۱۰

جدول ۱۱

بازی ۱۲

مشکل مترسک ۱۳

بازی در پارک ۱۷

قصه‌ی حیوانات ۲۰

نقل مادربزرگ ۲۲

کاردستی ۲۴

فرم اشتراک ۲۵

اون چیه که ...؟ ۲۷

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- **مدیر مسئول:** مهدی ارگانی
- **سردبیران:** افشین علا، مرجان کشاورزی آزاد
- **مدیر داخلی:** مارال کشاورزی آزاد
- **تصویرگر:** محمد حسین صلواتیان
- **گرافیک و صفحه آرایی:** صدف صفرپور
- **لیتوگرافی و چاپ:** موسسه چاپ ونشر عروج
- **توزیع:** فرخ فیاض
- **امورمشترکین:** محمد رضا اصغری
- **نشانی:** تهران ـ خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشرعروج

تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

با من بیا ...

دوست من سلام.
من شترمرغ هستم.
ما شترمرغ‌ها پرنده هستیم اما نمی‌توانیم پرواز کنیم.
مادرم می‌گوید که پاهای ما برای دویدن خیلی‌خیلی قوی است.
من چهل روز توی تخم بودم و بعد به دنیا آمدم، در کنار بقیه‌ی
فامیل یعنی خاله‌ها، عمه‌ها، دایی‌ها و...
ما همه با هم زندگی می‌کنیم و همیشه مراقب همدیگر هستیم.
امروز مادرم اجازه داد تا پیش تو بیایم و میهمان مجله‌ی
دوست خردسالان باشم.
پس زودباش!
همراه من بیا...

گربه‌ی قشنگ

مهری ماهوتی

امروز، شیما و مامان و بابا با هم یک نقاشی کشیدند.
مامان یک تفنگ کشید.
اسمش را گذاشت بنگ بنگ.
شیما یک سرباز کشید با کلاه آهنی و اسمش را گذاشت دایی حمید.
بابا گفت: «من آدم و تفنگ بلد نیستم.»
او یک گربه‌ی قشنگ کشید که روی پاهایش نشسته بود.
بعد گفت: «میومیو، اسم نقاشی من ایران است.» شیما گفت: «نه. ایران اسم کشورماست.»
بابا گفت: «خب باشد. کشور ما این شکلی است. تازه دایی‌حمید با تفنگش ایستاده و مواظب است که کسی به این گربه کاری نداشته باشد.» شیما غصه‌اش شد. دماغش را بالا کشیدوگفت:
«دلم برای دایی‌حمید تنگ شده. حالا دایی حمیدم کجاست؟»
مامان‌یکی از گوش‌های گربه را نشان دادوگفت: «این جاست. ببین طفلکی چه قدر از ما دور است. آخر ما نزدیک دم گربه هستیم.»
شیماگفت: «کاشکی دایی‌حمید برود خانه‌ی عزیزجان یا عمه‌شوین تا تنها نباشد. خانه‌ی آن‌ها کجاست؟»
مامان با انگشت پشت گربه را ناز کرد.
همان جایی‌که قوز کرده بود و گفت: «آن‌ها این جا هستند. کاشکی چند روز می‌رفتیم مسافرت خانه‌ی عمه شوین.»
بابا خندید و سرش را خاراند. مامان گفت: «فهمیدم، نمی‌شود!»

بابا انگشتش را روی شکم گربه گذاشت.
او را قلقلک داد و گفت: «شیما جان می‌بینی! خانه‌ی عمه شهین توی شکم گربه است.»
شیما پرسید: «یعنی گربه عمه را خورده؟»
بابا غش‌غش خندید و همین‌طور که مداد رنگی‌ها را دسته می‌کرد گفت: «گربه، عمه شهین را خورده ولی عمه مهین در رفته!»
شیما گفت: «می‌دانم. او رفته ایتالیا.»
بابا گفت: «حالا شکل ایتالیا را هم برایت می‌کشم تا ببینی عمه کجاست.»
بعد یک لنگه چکمه کشد.
شکل همان چکمه که عید برای شیما خریده بود.
شیما گفت: «وای عمه مهین به آن بزرگی، به آن چاقی چه طوری توی این چکمه جا شده؟»
مامان و بابا دستشان را روی دلشان گذاشته بودند و می‌خندیدند.

نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ ← ۲ ← ۳ ← ۴ ← ۵ ← ۶ ← ۷ ← ۸ ← ۹ ← ۱۰

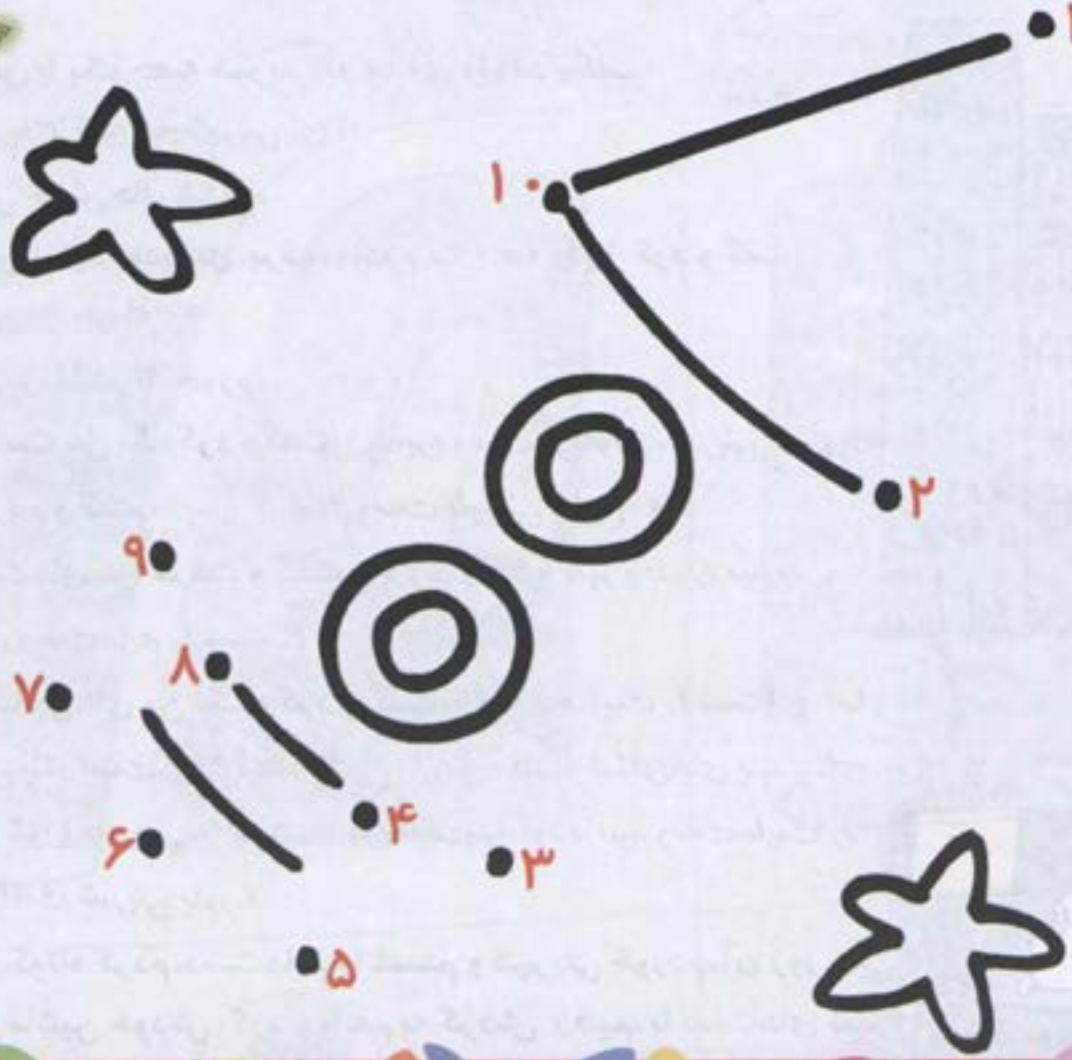

فرشته‌ها

دیروز دایی عباس با یک جعبه شیرینی به خانه‌ی ما آمد وگفت:

«بالاخره ماشین خریدم! این هم شیرینی آن!»

من و مادرم خیلی خوش‌حال شدیم.

ماشین دایی‌عباس سفید بود، مثل برف. مادرم د رجعبه را باز کرد و گفت:

«این شیرینی، خوردن دارد!»

من یک شیرینی برداشتم تا بخورم.

دایی عباس به دست من نگاه‌کرد وگفت: *«با این دست می‌خواهی شیرینی بخوری؟»*

به دستم نگاه کردم و گفتم: *«پس با کدام دست شیرینی بخورم؟»*

دایی عباس دست‌های مرا گرفت و گفت: *«با دست‌های تمیز و بدون میکروب.»*

گفتم: *«دایی، من دست‌هایم را شسته‌ام.»*

دایی عباس به ناخن‌های من نگاه کرد و گفت: *«دست‌هایت را شسته‌ای. اما ناخن‌هایت خیلی بلند است. امام محمد باقر(ع) فرموده اند که ناخن‌های بلند جای خوبی برای پنهان شدن میکروب‌ها هستند. ناخن‌هایت را کوتاه کن. دست‌هایت را بشوی و با خیال راحت شیرینی بخور.»*

من ناخن‌هایم را کوتاه کردم.دست‌هایم را شستم و شیرینی خوردم.آن روز دایی عباس، مرا سوار ماشین خودش کرد و با هم به گردش رفتیم، با دست‌های تمیز تمیز تمیز.

قند و برف

محمد حسن حسینی

در حیاط ما
برف و برف و برف
در اتاق ما
قند و چای و حرف

عکس آسمان
در میان حوض
برف می‌رود
در دهان حوض

آب می‌شود
برف‌های آن
زود مثل چی؟
قند در دهان!

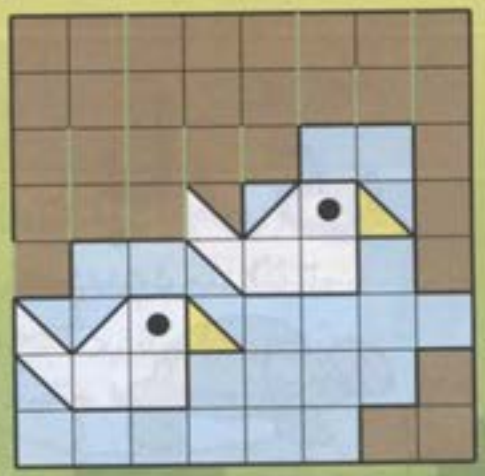

جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

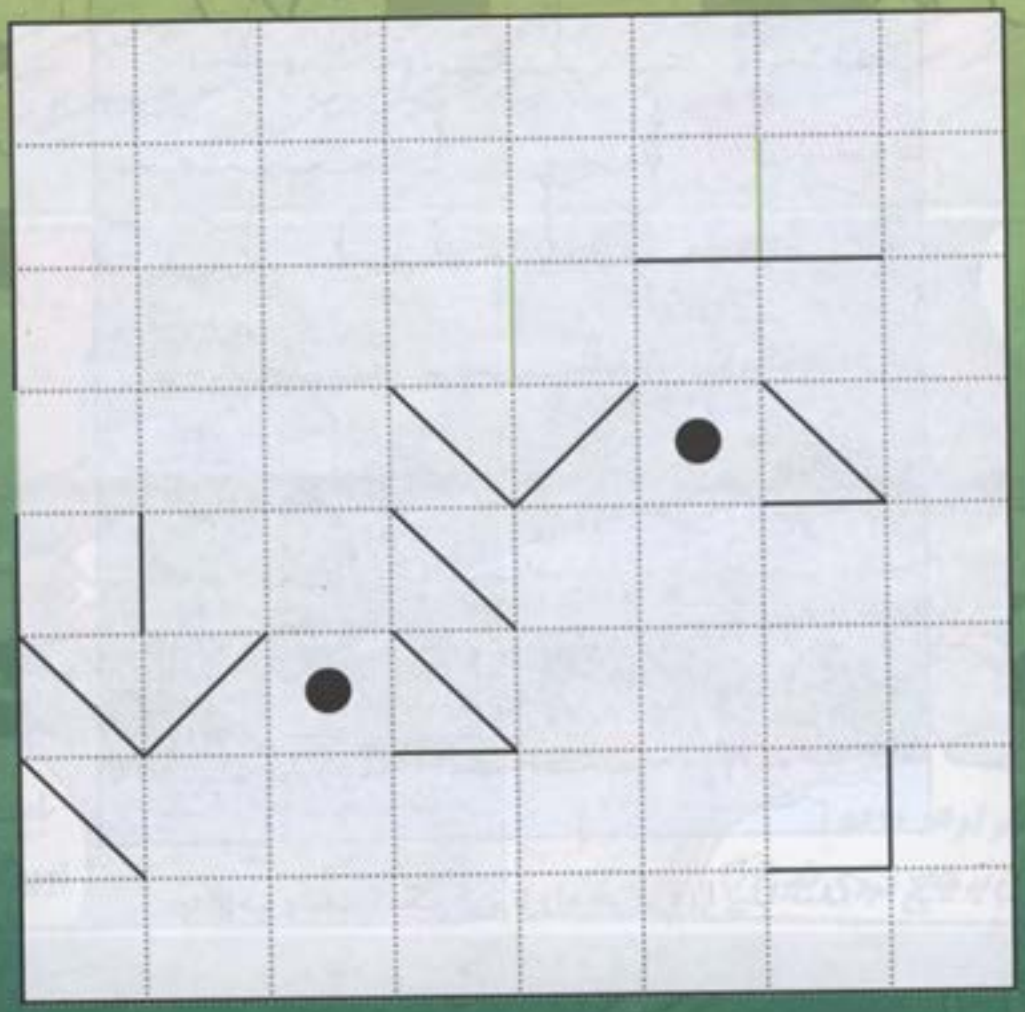

بازی

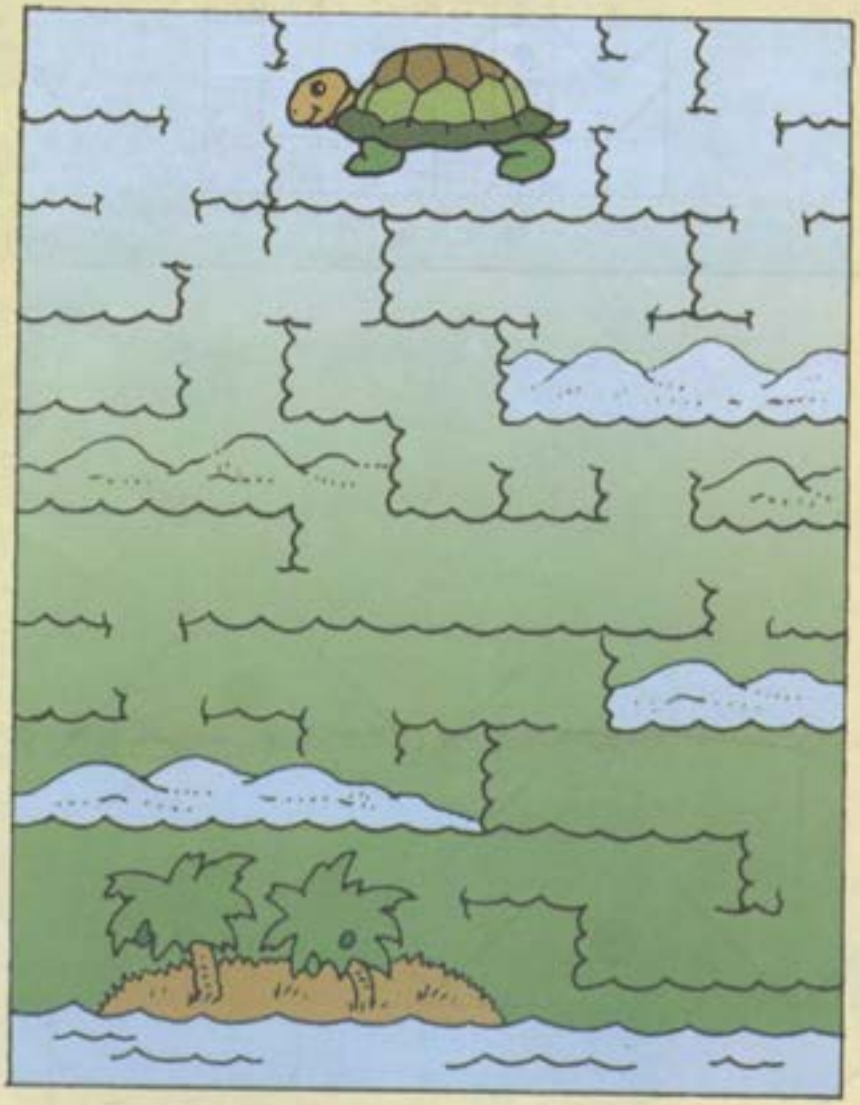

به لاک پشت کمک کن تا راه جزیره را پیدا کند.

مشکلِ مُترسَک

اینجا یک مزرعهٔ ذُرّته، بچّه‌ها!

اون هم یک مُترسَکه! مترسک رو با چوب می‌سازند و توی مزرعه می‌گذارند تا جوجه‌ها بترسند و ذرت‌ها رو نخورند

چرا داری گریه می‌کنی؟

اوهو اوهو اوهو! آخه من به هیچ دردی نمی‌خورم

جوجه‌ها باید از من بترسند اما اون کلاغ رو ببین...

چطوری مترسکِ مسخره؟ فکر کردی من مثلِ گنجشک ها
انقدر کم هوشم که از تو بترسم؟

می بینی جیقیل؟
اصلاً از من نمی ترسه!

عجب کلاغ
پُر رویی!

فکر کنم دلیلش این
باشه که قیافهٔ مترسک
زیادی مهربونه!
الان درستش می کنم

چند دقیقه بعد...

باز گرسنه ام شد. برم یک کم ذرّت
بخورم. این دیگه چیه؟!!

یوهاهاها!!
می‌خورمت!

خدایا چقدر مسخره‌تر شدی! هاهاها!
مُردم از خنده... اگه راست می‌گی عوضِ
این کارها دستت رو تکون بده!

اوهو اوهو...
فایده‌ای نداره!
اون مفیده که
من نمی‌تونم
تکون بخورم!

ای بابا!

اینجوری
نمی‌شه. باید
یک فکرِ اساسی
بکنم. امّا
چی؟

و چند دقیقهٔ بعد :
به به، جناب مترسک! من باز هم گرسنه‌ام شده و اومدم ذرت بخورم تو هم که نمی‌تونی تکون بخوری همینجا بمون!
مطمئنی؟
وااااای!
آفرین جیقیل!
دیگه از این ذرت‌ها نخوری‌ها! فهمیدی؟ آره؟ آره؟ آره؟
شق شق
آخ! اوخ! اوی! ببخشید!
پایان

با معرفی شخصیتهای داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.

کرم

الاکلنگ

خورشید

مارمولک

بازی در پارک

قورباغه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود .

یک روز قشنگ وآفتابی، درگوشه‌ای از یک پارک بازی، ، را دیدکه‌یک‌گوشه نشسته‌بود.

گفت: « جان ! چرا بازی نمی کنی؟»

گفت: « ، مریض شده و با من بازی نمی کند. »

گفت: « مریض شده ؟! چرا؟»

جواب داد: « سرما خورده و حوصله‌ی بازی ندارد.»

آرام برگ گل را کنار زدو را دید که بی‌حال و مریض است.

با گرما و نوازش را ناز کرد و گفت: «ناراحت نباش! خیلی زود خوب می‌شوی.»

با گرمای ، تنش گرم شد و احساس کرد که حالش بهتر شده است.

، را صدا زد و گفت: «فکر می‌کنم حالا می‌توانید با هم بازی کنید.»

به گفت: «بیا با هم سوار شویم.»

گفت: «باشد.»

یک طرف نشست و طرف دیگر آن.

اما سنگین بود و سبک.

بالا ماند و پایین.

گفت: «این طوری نمی‌توانید بازی کنید. از هم بخواهید با شما بازی کند.»

و ، را صدا زدند.

صدای آن‌ها را شنید و ازپشت بوته‌ها بیرون آمد.

و یک طرف نشستند و طرف دیگر.

باز هم بالا ماند و و پایین.

خندید و گفت: «و باید یک طرف بنشینند و طرف دیگر. این

طوری وزن‌شما با هم برابر می‌شود و می‌توانید بازی کنید.»

درست می‌گفت چون وقتی و یک طرف نشستند و طرف

دیگرآن، گاهی بالا می‌رفت و و پایین و گاهی و بالا

می‌رفتند و پایین !

آن‌ها خیلی خوش‌حال بودند و ، از همه خوش‌حال‌تر بود چون حال خوب شده بود و اصلا

بی‌حال و مریض نبود.

۱) آب دریاچه یخ زده بود و گربه‌ی وحشی با خیال راحت روی یخ راه می‌رفت که خرگوش را دید.

۳) گربه‌ی وحشی جستی زد تا خرگوش را بگیرد.

۲) دندان‌های تیزش را به خرگوش نشان داد و گفت: «الان تو را می‌خورم!»

۴) اما خرگوش، هم زرنگ بود، هم با هوش!

قصه‌ی حیوانات

۵) گربه‌ی وحشی به‌دنبال خرگوش دوید.

۶) اما خرگوش پا به فرار گذاشت و به سرعت دور شد.

۷) گربه‌ی وحشی روی شاخه‌ی درخت نشست و فرار خرگوش را تماشا کرد. خرگوشی که هم زرنگ بود، هم با هوش!

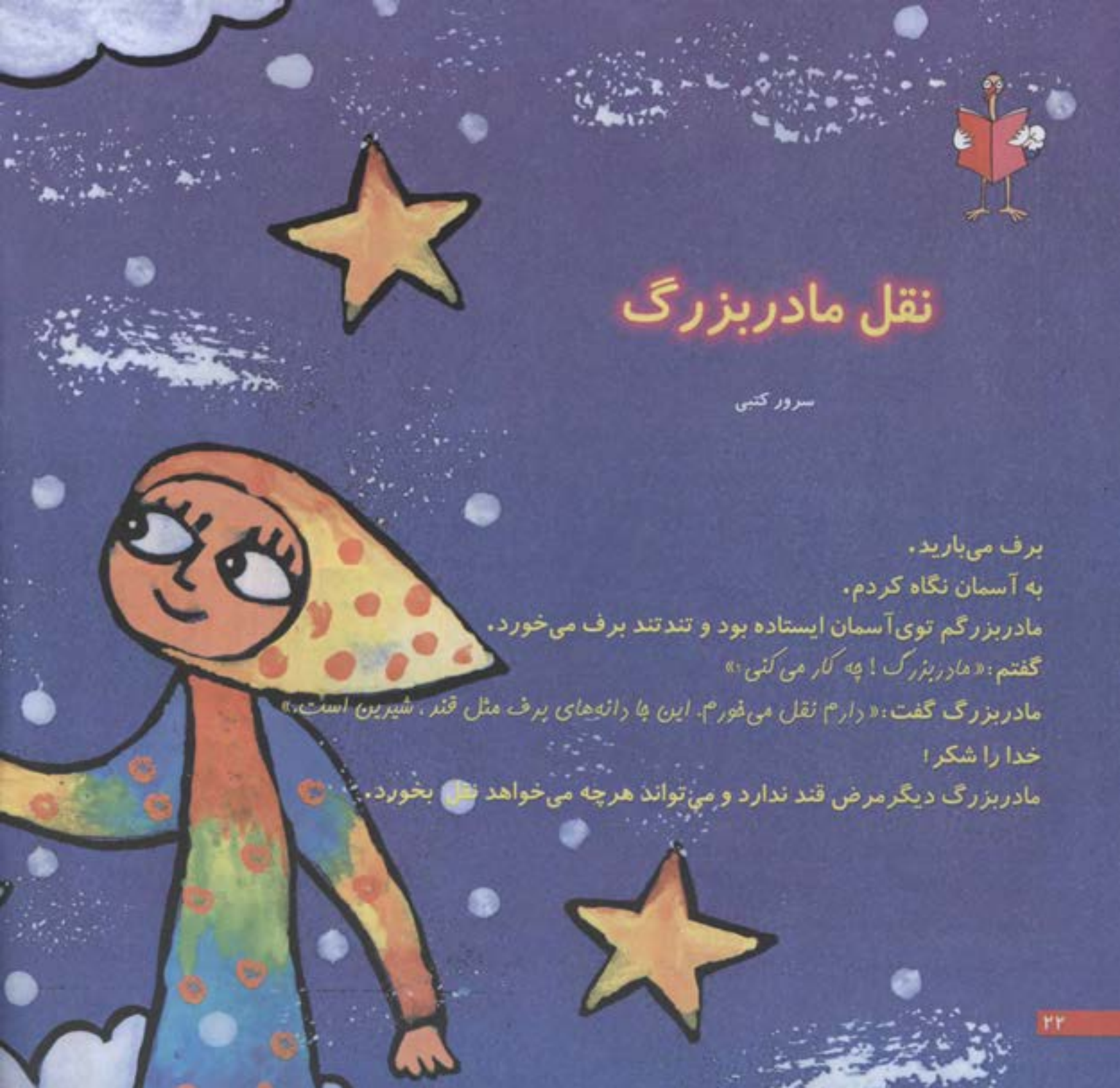

نقل مادربزرگ

سرور کتبی

برف می‌بارید.
به آسمان نگاه کردم.
مادربزرگم توی آسمان ایستاده بود و تندتند برف می‌خورد.
گفتم: «مادربزرگ! چه کار می‌کنی؟»
مادربزرگ گفت: «دارم نقل می‌خورم. این جا دانه‌های برف مثل قند، شیرین است.»
خدا را شکر!
مادربزرگ دیگر مرض قند ندارد و می‌تواند هرچه می‌خواهد نقل بخورد.

کار دستی

برای درست کردن این کاردستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

- این شکل‌ها را از روی خط سبز قیچی کن.
- دو طرف تخم شکسته را روی شکل لاک پشت بگذار و از روی دایره‌ی آبی آن‌ها را به هم وصل کن.

لاک پشت کوچولو می‌تواند توی تخم پنهان شود و بیرون بیاید.

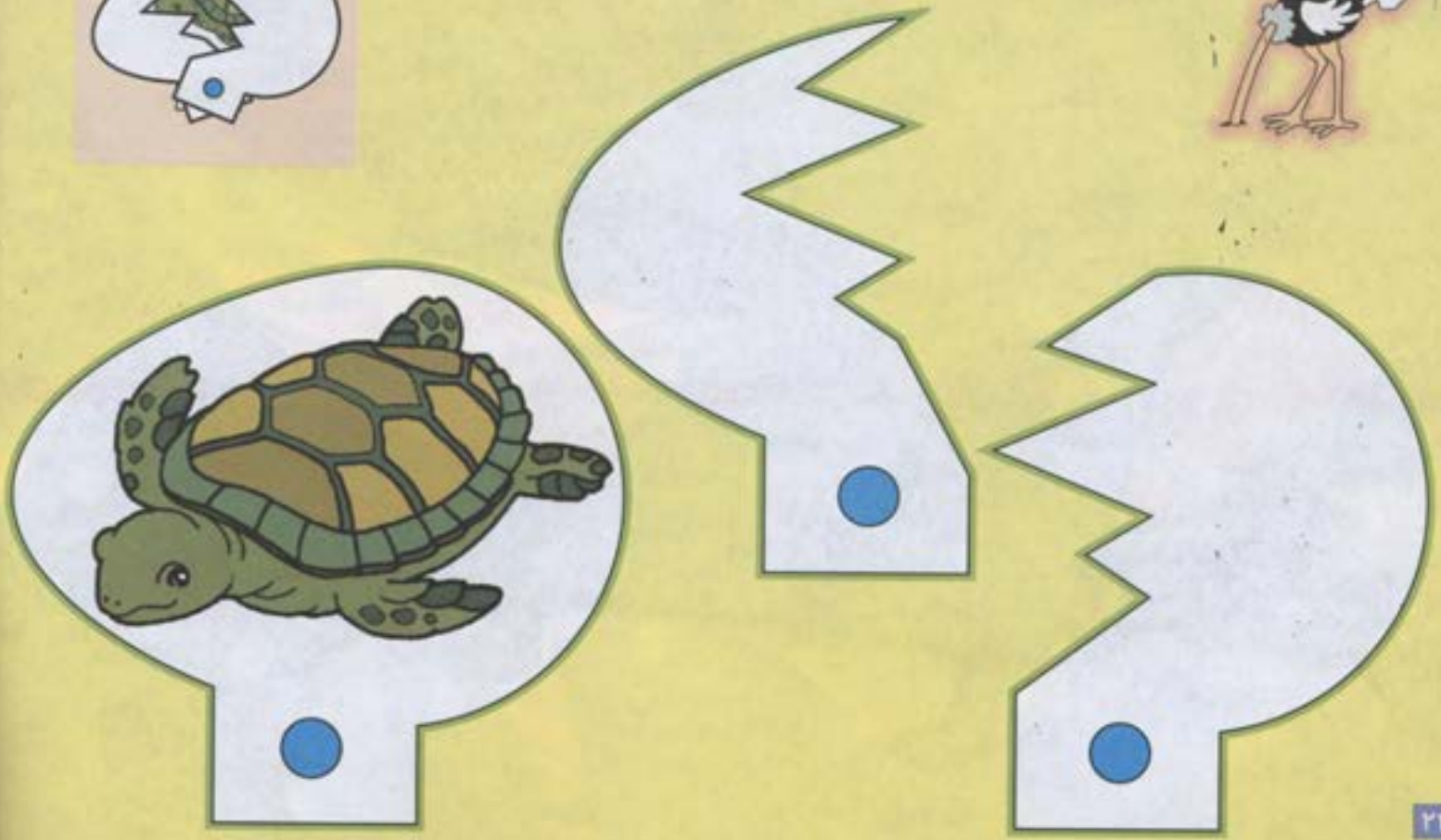

خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هرماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج.
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام(ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴
قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشرعروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

فرم اشتراک

نام: .....

نام خانوادگی: .....

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات: .....

نشانی: .....

کدپستی: .....

تلفن: .....

شروع اشتراک از شماره: ..... تا شماره: .....

امضاء

دوستان عزیز لطفا قسمت‌های مشخص شده را بریده و خودتان
یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید.

نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر عروج

نشانی گیرنده:

تهران ـ خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

اون چیه که ...؟ (۷)

مصطفی رحماندوست

اون چیه که پاییز که شدباز می‌شه
توش کار و درس و شادی آغاز می‌شه
نه ماه سال کارش خوبه عالیه
تابستونا تعطیله و خالیه
کارش چیه؟ کارستان
بازی و شعر و داستان
کارشو شروع می‌کنه ولی
نه ماه بعد خسته می‌شه
سه ماه درش بسته می‌شه